



تغییرات اقتصادی و سیاسی معاصر و محتوای گفتمانهای فکری، رابطه مستقیم برقرار است. به عبارت دیگر می توان گفت بین اقدام و عمل سیاسی و مباحثات فکری بازخور مداومی وجود دارد.

این کتاب مطالعات مختلف درباره مفهوم و فرایند دموکراسی و رابطه بین دولت و جامعه مدنی را دربردارد و درصدد ارزیابی نقش کلیه نیروهای مهم و فعال در فرایند دموکراتیزه کردن نیست بلکه به نقش جنبش های اجتماعی در جهت مساعدت به این فرایند توجه بیشتری می نماید؛ چه جنبش های اجتماعی در تحلیل جامعه مدنی و فرایند دموکراتیزه سازی در دوران پس از استقلال کشورهای افریقایی به جد مورد غفلت قرار گرفته و بیشتر مباحث پیرامون ساختارها، فرایندهای سیاسی و اقتصادی دولتی متمرکز شده است.

در بخش نخست کتاب برخی مفاهیم کلیدی که به مثابه مواد اولیه تحلیل موردی - بخش دوم - هستند با نگرش انتقادی مورد بحث قرار گرفته است. نویسندگان بخش نخست معتقدند که دموکراسی، مفهومی به شدت جدال برانگیز است. چون واجد دلالت های مختلف ایدئولوژیک و چشم اندازهای متعارض گوناگون است. اولین چشم انداز، تعریف صوری و حداقلی از آن در قالب سیستم تعدد احزاب، انتخابات ادواری، جایگزینی حکومت بوسیله روندهای قانونی و انتخاباتی را به نمایش می گذارد. این تعریف حداقلی با نگرش محافظه کارانه لیبرال دموکراسی مرتبط است و در مقابل تعریف فراگیرتر دموکراسی که به دنبال اصلاحات باز توزیعی سیاسی و اقتصادی، مشارکت وسیع تر عمومی و حقوق بشر است قرار می گیرد.

به نظر نویسندگان این بخش، تعریف صوری و حداقلی از دموکراسی حتی با توجه به ادعای فوکویاما مبنی بر اینکه هیچ جایگزینی برای لیبرال دموکراسی وجود ندارد و دموکراسی سرمایه داری نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشر و شکل نهایی حکومت بشری است مورد تردید و سؤال است. چه این ادعا محدودیت های آشکار لیبرال دموکراسی، نابرابری های اجتماعی ذاتی آن و اشکال نخبه گرایانه حکمرانی را نادیده می انگارد. با این وجود فوکویاما تنها نماینده این ادعا نیست که بین دموکراسی و بازار آزاد ارتباط برقرار می کند بلکه اغلب گفتمانهای غربی بر رابطه بین آزادسازی سیاسی و اقتصادی تأکید کرده اند. این ایده مورد قبول نویسندگان کتاب نیست.

در قسمتی دیگر از مباحث خود، نویسندگان با نگرش انتقادی نسبت به برخی مفاهیم اخیر، مفهوم جامعه مدنی را به شدت مورد اعتراض قرار داده‌اند و معتقدند که این مفهوم در قالب آفریقایی جنوبی از معنای تئوریک و تاریخی‌اش منتزع شده است. همانند مفهوم دموکراسی، مفهوم جامعه مدنی در قالب لیبرالی به کار رفته و به انتقادهای اساسی و مهم برداشت رادیکال نسبت به آن توجهی نشده است.

به نظر نویسندگان کتاب، تفکیک جامعه مدنی و دولت تجسم از خودیگانگی انسان و منعکس کننده اشکال پیچیده نهادینه کردن استثمار سرمایه‌داری در سرتاسر جامعه است. این تفکیک، ماهیت و مبنای حقیقی استثمار در جوامع بورژوازی مدرن را پنهان می‌سازد. به نظر آنان، نمی‌توانیم از جامعه مدنی خودمختار بدون سخن از ماهیت طبقاتی آن سخن بگوییم. در واقع هر چه تحلیل از جامعه مدنی عمیق‌تر شود، رابطه تفکیک ناپذیر آن با دولت آشکارتر می‌شود. تصور تقابل دولت و جامعه مدنی همچنانکه در اغلب برداشتهای لیبرالی چنین می‌باشد، اشتباه است. رابطه بین آندومستمر و دیالکتیکی است.

قسمت دیگری از بحث مفهومی به جنبش‌های اجتماعی می‌پردازد. جنبش‌های اجتماعی اقدامی جمعی با ثبات نسبی در طول زمان و با درجه‌ای از سازماندهی است که ناظر به تغییر یا حفظ جامعه است و یا عبارتست از گروه‌های سازمان یافته‌ای که از پایین بسیج شده و به دنبال دستیابی به اهدافی هستند که نظام موجود و مستقر به ویژه نیروهای سیاسی دولت را به چالش و مبارزه می‌طلبند. بنابراین جنبش‌های اجتماعی، مستقل از دولت بوده و هدفشان تغییر جامعه یا بخش‌هایی از آن یا روابطی است که بر ایشان مهم محسوب می‌شود. البته این تعریف نسبتاً محدود است چون جنبش‌های اجتماعی اشکال مختلف محافظه‌کار یا اصلاح طلب به خود می‌گیرد و نه اینکه ضرورتاً رادیکال باشد.

مطالعات و مثالهای بخش دوم کتاب نشان می‌دهد که چگونه جنبش‌های اجتماعی در جامعه مدنی به مثابه ارگانهای آن، نقش فعالی در فرایند دموکراتیک ایفا کرده‌اند. درجه استقلال آنها از دولت متفاوت است اما اغلب آنها از دولت و نه از جنبش‌های سیاسی توده‌ای مثل ناسیونالیسم یا جنبش‌های آزادیبخش ملی به طور کامل، مستقل نشده‌اند.

پس از مقدمه که نگرشی مفهومی به جامعه مدنی، دموکراسی و جنبش‌های

اجتماعی داشت، بخش اول با قلم ساچیکانی چارچوب تحلیلی مفاهیم فوق را با جزئیات بیشتر مورد بررسی قرار می‌دهد. به نظر وی دموکراسی مفهومی است که به شدت مورد اختلاف بین اندیشمندان است و علیرغم ظرفیت قابل توجه آن برای بسیج در تحولات سیاسی افریقا و اروپای شرقی ظرف هفت سال گذشته، هیچ اجماع نظری درباره تعریف آن وجود ندارد. در مجموع می‌توان گفت دموکراسی به معنی فرایندهای مختلف برای نیل به منافع اجتماعی گوناگون است. در گفتمان معاصر درباره دموکراسی، این مفهوم همراه با نوعی سیستم سیاسی است که در آن تنوع احزاب وجود دارد، انتخابات ادواری و آزادانه مبتنی بر حق رأی عمومی معمول بوده و آزادی مطبوعات، حقوق بشر و حاکمیت قانون در آن تضمین شده است. حکومتها و سیاستمداران موظفند از قانون اساسی حمایت کنند، کنترل و موازنه در اعمال قدرت وجود داشته باشد و استقلال قوه قضاییه و نقش کلیدی پارلمان در فرایند تقنینی به رسمت شناخته شده است. در گفتمان لیبرال دموکراسی، اصل بازبودن رقابت برای مشارکت کافی است تا سیستم سیاسی به عنوان دموکراتیک شناخته شود.

پس از فروپاشی نظام‌های سیاسی اروپای شرقی، هواداران لیبرال دموکراسی برای کسب سلطه جهانی تلاش می‌کنند. با این وجود نقایص و کاستی‌هایی در مفهوم و عمل لیبرال دموکراسی وجود دارد. نخست اینکه حتی هواداران پروپاقرص آن مانند فوکویاما اذعان می‌کنند که لیبرال دموکراسی‌ها به وسیله نابرابری‌های اجتماعی اساسی نظیر بیکاری، آلودگی و جنایت به ستوه آمده‌اند. به علاوه در این سیستم‌ها روندهای دموکراتیک توسط الیته‌ها و وسایل ارتباط جمعی در اختیار آنان، دستکاری می‌شود.

دوم اینکه دموکراسی به چیزی بیش از حفظ آزادیهای صوری نیاز دارد. بدون اصلاحات اساسی و باز، توزیع سرمایه‌های اقتصادی، نهادهای نمایندگی به سادگی روابط غیردموکراتیک قدرت جامعه را منعکس می‌کنند. بنابراین دموکراسی به تغییر در توازن قدرت جامعه نیازمند است.

سوم اینکه لیبرال دموکراسی با ساختارها و ایدئولوژی کاپیتالیسم مرتبط است. سیستم سرمایه‌داری سیستمی از سازمان اقتصادی است که به وجود طبقه نسبتاً کوچکی از مردم نیازمند است که مالک و کنترل‌کننده وسایل و ابزارهای اصلی فعالیت صنعتی، بازرگانی و تجاری و نیز بخش عمده ابزارهای ارتباطی است. در نتیجه این دسته بر

سیاست و جامعه داخل و خارج خود نفوذ بیشتری اعمال می نمایند و این در حالی است که دموکراسی، مبتنی بر نفی چنین سلطه و نفوذی است.

به نظر سناچیکانی بحث درباره دموکراسی به مفهوم جامعه مدنی و رابطه آن با دولت معطوف است. برداشت نئولیبرالی از مفهوم دموکراسی بر آزادسازی اقتصادی به عنوان یکی از شروط آن تأکید می کند و معتقد است جامعه مدنی به شرطی پیشرفت می کند که از دولت، مستقل و منفک شود. طبق این دیدگاه آزادی جامعه مدنی از چنگال دولت شرط اصلی دموکراتیزه کردن است. نویسندگان ضمن ارائه تعاریفی از جامعه مدنی بر ضد استقلال و انفکاک آن از دولت بحث و استدلال می کنند. به نظر وی ریشه های استفاده از مفهوم جامعه مدنی به مدتها قبل و به آثار هگل، مارکس و گرامشی برمی گردد. در حالی که این مفهوم به این نام در اندیشه سیاسی و جامعه انگلیس در قرون شانزدهم و هفدهم ناشناخته بود، در تمایز هگل بین دولت و جامعه مدنی تحولاتی به خود دید. مارکس تمایز هگل بین دولت و جامعه مدنی را با نفی فزاینده بودن دولت و اصرار بر اینکه دولت ویژگی های جامعه مدنی و روابط طبقاتی را روشن می سازد، تغییر داد.

گرامشی مفهوم جامعه مدنی را برای تعریف زمینه های انواع جدید مبارزه که اعتراض علیه کاپیتالیسم نه فقط پایه های اقتصادی آن، بلکه ریشه های فرهنگی و ایدئولوژیکش در زندگی روزمره را گسترش می بخشد، مناسب دید. در برداشت نئولیبرالی از دموکراسی، جامعه مدنی دارای نقش اساسی بر ضد دولت محوری است و این در حالی است که دولت گرایی با نقش غالب دولت در فعالیت های اقتصادی همراه است. به نظر نویسندگان جامعه مدنی مستقل از دولت وجود ندارد بلکه آن دو بر همدیگر نفوذ متقابل دارند. به علاوه به نظر می رسد تفکیک اجباری دو بخش از یکدیگر از نظر تحلیلی خیلی مفید نخواهد بود.

استفاده سیاسی مدرن از واژه جامعه مدنی در اندیشه های هگل قابل ریشه یابی است. او این واژه را برای تمایز بین جامعه سیاسی یا دولت و جامعه مدنی بکار برد. در آثار هگل درباره این موضوع، دولت ملاک عقل و تجسم آزادی در جامعه است و سایر نهادها غیر عقلانی و خودپرست هستند اما نقطه ورود مارکس در آثار اولیه اش، خلاف دیدگاههای هگل را نشان می دهد. به نظر مارکس بازیگر واقعی تاریخ نه دولت بلکه جامعه مدنی است. او تفکیک بین جامعه سیاسی و جامعه مدنی را با ریشه یابی آن به

ظهور جامعه بورژوازی از نظر تاریخی بررسی می‌کند. به نظر او جامعه مدنی از درون انقلابهای بورژوازی به عنوان بخش آزادیبخش نیروهای تولیدی سرمایه‌داری سر بر آورد.

به نظر مارکس تفکیک جامعه مدنی و دولت تجسم از خودیگانگی انسان و انعکاس اشکال پیچیده نهادینه‌سازی استثمار سرمایه‌داری در سرتاسر جامعه است. این تفکیک در جهت پوشیدن ماهیت حقیقی و مبنای استثمار در جوامع بورژوازی عمل می‌کند. ناگفته نماند که مارکس جامعه مدنی را بیشتر توصیف می‌کند تا تحلیل و تفکیک آن را از جامعه سیاسی به عنوان محصول و نتیجه جامعه بورژوازی مفروض می‌گیرد. کاربرد واژه جامعه مدنی در آثار اولیه مارکس نشان می‌دهد که درک کامل جامعه مدنی به تحلیل روابط مالکیت منجر خواهد شد. اما با مطالعه آثار بعدی وی این نتیجه حاصل می‌شود که او این مفهوم را به عنوان مثالی برای فهم دموکراسی و جامعه به کلی رها کرد.

در گفتمان مارکسیستی معاصر کاربرد واژه جامعه مدنی با گرامشی قرین است. وی این مفهوم را به گونه‌ای به کار برد که با برداشتهای مارکس و انگلس ناهماهنگ نیست گرچه وی آن را غنی‌تر و پربارتر کرده است. برای درک صحیح از برداشت گرامشی راجع به جامعه مدنی باید به چارچوب و شرایطی که با لحاظ آن این واژه به کار رفته است توجه داشت. دغدغه اولیه و اصلی گرامشی درک مخالفتها علیه قدرت دولت بود. او در این قالب با مفهوم «هژمونی» و نقش دولت، روشنفکران و حزب کمونیست برخورد می‌کند و جامعه مدنی را نیز در ارتباط با سلطه دولت به کار می‌برد. همانند مارکس، گرامشی جامعه مدنی را به عنوان تجسم مبارزه و صحنه‌ای که قدرت واقعی - دولت - مورد مخالفت قرار می‌گیرد، می‌بیند. گرامشی از تفکیک جامعه مدنی از سیاسی انتقاد می‌کند و آن را بیشتر تمایز متدولوژیک می‌بیند تا ساختاری و ارگانیک.

بخش دوم کتاب به مطالعات موردی اختصاص دارد و به بررسی جامعه مدنی، سازمانهای توده‌ای و جنبش آزادیبخش ملی و انتقال به دموکراسی پس از دوران آپارتاید در آفریقای جنوبی، جنبش‌های اجتماعی در سوازیلند و چگونگی فعالیت و رشد آن پس از استقلال این کشور، جنبش‌های کارگری، جوانان، زنان و سازماندهی مدنی در موزامبیک، زامبیا و زیمبابوه قبل و پس از استقلال پرداخته شده است. به نظر نویسنده فروپاشی ایدئولوژی کشورهای اروپای شرقی و ظهور مجدد مباحث

درباره جامعه مدنی باعث جلب توجه نویسندگان و مردم جنوب آفریقا نسبت به موضوع رابطه بین توده و سازمانهای سیاسی، دولت و مؤسسات غیردولتی و نیز پیچیدگی های ایجاد دموکراسی واقعی شده است.

به طور خلاصه می توان گفت: اولاً در جنوب آفریقا مفهوم جامعه مدنی به طور غیرقابل نقدی مورد استفاده قرار می گیرد و به طور کامل از معنای تاریخی و تئوریکش انتزاع شده است. ثانیاً: مفهوم جامعه مدنی با نگرش لیبرالی به کار می رود و به تاریخ انتقاد از لیبرال دموکراسی به کلی بی توجهی می شود. ثالثاً: مفهوم جامعه مدنی به شکلی مورد استفاده قرار می گیرد که به مثابه حوزه منازعه، با سازمانهای توده ای ترکیب شده یا مترادف در نظر گرفته می شود و سرانجام اینکه وجود تحلیل درباره دولت به وسیله پیشکسوتان جامعه مدنی کاملاً مفقود است زیرا مفروض این است که دولت ذاتاً بوروکراتیک و غیردموکراتیک است.

کتاب با این نتیجه گیری ها به پایان می رسد: در جنوب آفریقا از اوایل دهه ۱۹۹۰ م. پیشرفتهای مهمی به وقوع پیوسته است. این تحولات عبارت بودند از انتقال قدرت به شیوه دموکراتیک در آفریقای جنوبی در سال ۱۹۹۴ م. فرایند معرفی مجدد سیستم چند حزبی در زامبیا، مالاوی و موزامبیک، فرایند دموکراتیزه کردن در پادشاهی های سوازیلند و لسوتو.

اما باید اذعان کرد که علیرغم این پیشرفتها، فرایند ایجاد دموکراسی - دموکراتیزه کردن - در کشورهای یاد شده بطور اجتناب ناپذیر فرایندی دراز مدت است زیرا همواره و در هر جا دموکراتیزه کردن فرایندی پایان ناپذیر است.

عقب ماندگی و مشکلات شدید اقتصادی هنوز یک تهدید بالقوه نسبت به ترتیبات دموکراتیک به شمار می رود. یک قاعده کلی درباره جوامع مدنی در کشورهای جنوب آفریقا این است که جامعه مدنی در این کشورها به استثنای آفریقای جنوبی و تا حدی زیمبابوه هنوز ضعیف و فاقد سازماندهی قوی هستند و مبنای غالب زمینداری در اغلب اقتصادهای این کشورها مانعی در قبال رشد و تقویت جوامع مدنی این کشورها به شمار می رود.

دکتر علی کریمی مله